به نام خدا

40حکایت ، 40 راز موفّقیّت حکایت پنجم

**قورباغه نا شنوا و معجزه تشویق !**

**چند قورباغه از جنگلی عبور می کردند که ناگهان دو تا از آنها به داخل گودال عمیقی افتادند بقیه قورباغه ها در کنار گودال جمع شدند و وقتی دیدند که گودال چقدر عمیق است به دو قورباغه دیگر گفتند دیگر چاره ای نیست ، شما به زودی خواهید مُرد.**

**دو قورباغه ، این حرفها را نادیده گرفتند وبا تمام توانشان کوشیدند که از گودال بیرون بپرند امّا قورباغه های دیگر ، دائماً به آنها می گفتند که دست از تلاش بـردارید چون نمی توانید از گودال خارج شوید ، به زودی خواهید مُرد .بالاخره یکی از دو قورباغه ، تسلیم گفته های دیگر قورباغه ها شد ودست از تلاش برداشت. اوپس از مدتی دراوج ناامیدی و شکست جان باخت. امّا قورباغه دیگر با حداکثر توانش بـرای بیرون آمـدن از گـودال تلاش می کرد . بقیه قورباغه ها فریاد می زدند دست از تلاشِ بی نتیجه بردار ، امّا او با قدرتِ بیشتری به کوششِ خود ادامه می داد و بالاخره به هر زحمتی بود توانست از گودال خارج شود .**

**وقتی از گودال بیرون آمد ، بقیه قورباغه ها از او پرسیدند:**

**مگر تو حرفهای ما را نمی شنیدی ؟**

**پس از مدتی معلوم شد که قورباغه ناشنواست . در واقع او در تمام مدت فکر می کرده که دیگران او را تشویق می کنند !**

**به نقل از سررسیدنامه موسسه موفقیت**